

مر تفضی مطهری

بحثی در سعادت

مسئله سعادت یکی از قدیمترین مباحث فلسفی بشر است، این مسئله از مسائل حکمت عملی است، علماء اخلاق و علماء اجتماع عهده دار بحث از ماهیت و شرائط و موجبات و موانع و منافیات آن میباشند و اگر احياناً در حکمت نظری و الهیات بحث سعادت و شقاوت پیش کشیده میشود بمناسبت یکی از فروع این مسئله است و آن اینکه آیا سعادت (و همچنین شقاوت) منحصر است به جسمانی و مادی یا دو نوع است:

الف - سعادت جسمانی و مادی

ب - سعادت روحی و عقلائی

حکماء الهی از این نظر این مسئله را طرح میکنند که میخواهند ثابت کنند سعادت و شقاوت روحانی و عقلائی از سعادت از شقاوت مادی و جسمانی بسی بزرگتر و قابل ملاحظه تر است نظر بوعلی در نمط هشتم اشارات و نظر صدر المتألهین در جلد چهارم اسفار در طرح این مسئله تنها باین يك شاخه از شاخه های مسئله سعادت است و از این رو بسایر مسائل و فروع این مسئله نپرداخته اند و از طرف دیگر تا کنون در کتب فلاسفه اسلامی و غیر اسلامی به بحث جامعی در اینباره بر خورد نکرده ایم.

آنچه در این مقاله بنظر خواننده محترم میرسد هر چند نمیتواند بحث کامل و مستوفائی در این زمینه بشمار رود اما شاید بتوان آنرا بحث خلاصه و جامعی بشمار آورد. مسائلی که در اینجا طرح میشود بقراردیل است:

- ۱- سعادت چیست؟
- ۲- سعادت و لذت
- ۳- آیا انسان بالطبع طالب سعادت است؟
- ۴- سعادت و آرزو
- ۵- سعادت و رضایت
- ۶- يك بحث اجتماعی
- ۷- اقسام سعادت
- ۸- درجات و مراتب سعادت
- ۹- عوامل و موجبات سعادت
- ۱۰- دورنمایی از يك سلسله مباحث
- ۱۱- آیا انسان پیرای رسیدن بسعادت نیازمند براهنما است؟



### سعادت چیست

ابتداء اینچنین بنظر میرسد که سعادت و شقاوت از لحاظ مفهوم واضح و روشن میباشند و اگر ابهام و اشکالی هست در سایر مسائل است، زیرا از هر کس بپرسید آیا طالب سعادت هستی یا نه؟ بدون تردید جواب مثبت میدهد و اگر بپرسید شقاوت چطور؟ بدون تردید جواب منفی خواهید شنید. هیچکس در مقابل این سؤال توقف نمیکند و نمیگوید اول سعادت و شقاوت را برای من تعریف کنید تا بینم طالب کدامیک هستم یا نیستم. پس معلوم میشود سعادت و شقاوت نزد همه مردم مفهوم روشنی دارد؛ پس

اینها از جمله مفاهیمی هستند که نیازمند به تعریف نمیشوند. اما باید بگویم این مقدار کافی نیست که ما سعادت را بی نیاز از تعریف بدانیم. بسیاری از معانی و مفاهیم است که در وهله اول اینطور بنظر میرسد، اما همینکه روش سقراط را بکار میبریم و آن معنی را با سایر معانی نزدیک او مقایسه میکنیم و تحلیل بعمل میآوریم؛ می بینیم آن وضوح تدریجاً جای خود را بیک نوع ابهام و نامشخصی میدهد.

سعادت در نظر عموم مرادف است با لذت، آسایش، موفقیت و نیل بآرزوها، سرور و بهجت؛ رضایت و خوشنودی از جریان امور و امثال این معانی و مفاهیم؛ اما همینکه سعادت را دقیقاً با هر یک از اینها میسنجیم می بینیم سعادت با این معانی نزدیک است اما عین اینها نیست. علیهذا لازم است اول این سنجشها و مقایسه ها را بعمل آوریم تا بعد و یا در ضمن همین سنجشها مفهوم مشخصی برای سعادت پیدا کنیم.

لزومی ندارد که در ریشه لغوی این دو کلمه بحث کنیم که آیا سعادت از آن نظر در موارد خاص خود بکار می رود که متضمن معنی معاونت است و سعادت مند کسی است که گردش عالم بکمر او آمده است و شقاوت نقطه مقابل آن است، و یا از اول توجه بمفهوم شقاء بوده است که معنی شدت ورنج و تعب را میدهد و سعادت بعنوان نقطه مقابل آن گرفته شده است یعنی خلاصی و آسایش از رنج؟

ظاهراً از لحاظ ریشه لغوی نمیتوان دو مفهوم مقابل هم برای این دو کلمه پیدا کرد ولی در عرف عام و خاص این دو کلمه درست در نقطه مقابل هم قرار میگیرند، همچنانکه در قرآن کریم این دو کلمه در نقطه مقابل هم قرار دارند: **یوم یأت لاتکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و**

سعيد فاما الذين شقوا ففى النار ... واما الذين سعدوا اففى الجنة.

(هود - ۱۰۶ - ۱۰۵)

### سعادت و لذت

سعادت و لذت قرابت زیادى با هم دارند (همچنين شقاوت و رنج) اما اين دو مرادف هم نميباشند و نيل بلذت مرادف با نيل بسعادت نيست و همچنين تحمل رنج مطلقا شقاوت نيست. زيرا ممكن است لذتى بدنبال خود رنج بزرگترى بياورد و ممكن است رنجى مقدمه لذتى بزرگتر از خود قرار گيرد، ممكن است نيل بلذتى سبب گردد كه لذتهاى مهمتر و بزرگترى فوت شوند و يارنجى سبب گردد كه جلورنجهاى مهمتر و بزرگتر گرفته شود.

در همه اين احوال واقعيت لذت و رنج محفوظ است، يعنى اينچنين نيست كه لذتيكه مانع لذت بزرگتر و يا سبب رنج بزرگتر است ديگر لذت شمرده نشود، اما اينچنين لذتى سعادت شمرده نميشود؛ همچنانكه رنجى كه مقدمه لذت بزرگتر از خود است و يا مانع رنجى بزرگتر است شقاوت شمرده نميشود.

سعادت به چيزى گفته ميشود كه رسيدن بآن هيچگونه ندامت و پشيمانى نداشته باشد و شقاوت درموردى است كه بهيچوجه تحمل آن قابل توحيه نباشد، يعنى بشر مفهوم سعادت را براى مطلوب نهاى خود انتخاب کرده است و مفهوم شقاوت را براى نقطه مقابل آن يعنى آنچيزى كه براى هميشه انسان بايد از او دورى گزينند بر گزيده است بعبارت ديگر سعادت مطلوب بدون قيد و شرط بشر است و شقاوت منفور بدون قيد و شرط او. لهذا اگر شخصى يا مسالك و آئينى مدعى شود كه من بشر را بسعادت

میرسانم بمعنی اینست: آنچه من مدعی راهبری بسوی آن هستم چیزی نیست که بشود بهتر از او فرض کرد. اما لذت اینطور نیست، اگر کسی مدعی رساندن به لذتی شد کافی است که بهمان لذت برساند خواه آنکه مستلزم رنج بزرگتر یا فوت لذت بزرگتر باشد یا نباشد.

لذت مربوط است بیک قوه و استعداد خاص انسان یا حیوان اما سعادت مربوط است به مجموع قوا و استعدادها و جنبه‌های حیاتی انسان، لذت دائر مدار مطبوع و نامطبوع بودن است و اما سعادت دائر مدار مصلحت بودن و مصلحت نبودن است. لذت متعلق است بزمان حال و اما سعادت بر زمان حال و استقبال یکسان گسترده است. لذت و همچنین رنج بهر جنبه از جنبه‌های وجودی انسان مستقلاً بستگی دارد اما سعادت همه جانبه میباشد.

بهین جهت تشخیص لذت و رنج آسان است اما تشخیص سعادت و نقطه مقابل آن دشوار بلکه از نظری غیر ممکن است. یک نفر روانشناس که تنها امور روانی را میشناسد میتواند درباره لذت و رنج اظهار نظر کند و اما اظهار نظر در باره سعادت و شقاوت و وظیفه یک فیلسوف است که مدعی شناسائی جهان و انسان و اجتماع است. و نوع اظهار نظر آن فیلسوف درباره سعادت و شقاوت بستگی کاملی دارد به نوع جهان بینی و انسان شناسی او. و از همین جهت پیشنهاد های فیلسوفان درباره سعادت از زمین تا آسمان متفاوت است، یکی سعادت را بیشتر در کسب لذت و دیگری در ترک لذت و میراندن اراده میداند. یکی بامور مادی توجه دارد و یکی بامور روحی، یکی «دم» را مغتنم می‌شمارد و یکی آخر بینی را شعار خود قرار میدهد. اما لذت و رنج چون پدیده‌های خاص نفسانی هستند تحت

مطالعه و آزمایش عملی در میآیند و بسهولت توافق نظر در باره آنها حاصل میشود. اما اینها در میان مردم با اینکها همه مدعی هستند که طالب سعادتند دنبال هدفهای مختلف میروند و راههای مختلفی برای رسیدن بآنها در نظر میگیرند و انتخاب میکنند اینست که طرز تفکر شخصی آنها و یا مکتب و آئینی که وابسته بآن هستند و بآن ایمان و اعتقاد دارند در باره انسان و جهان متفاوت میباشد. و البته جهت دیگری هم دارد که ضمن اشاره باینکه آیا سعادت مطلق است یا نسبی متعرض خواهیم شد.

### آیا انسان بالطبع طالب سعادت است؟

از فرقی که میان لذت و سعادت گذاشتیم معلوم شد که لذت يك جانبه است و سعادت همه جانبه، لذت يك حالت و پدیده خاص نفسانی است و قابل اشاره وجدانی است و سعادت يك مفهوم کلی انتزاعی است که از مقایسه و جمع و تفریق همه لذتها و رنجها پیدا میشود، مفهوم سعادت از آنجا برای بشر پیدا شده که قادر است میان لذتها و رنجها مقایسه کند و جوانب مختلف را تحت نظر قرار دهد و راهی را پیش بگیرد که مجموعاً از لذت و خوشی بیشتر و کاملتر بهره مند شود و رنجها و آلام را بحد صفر یا بحد اقل ممکن رساند. اما لذت يك حالت مخصوص روانی است و وابستگی دارد بملازمت يك چیزی با يك قوه و يك استعداد و یا يك عضو انسان. لهذا تشخیص لذت و رنج با طبیعت و غریزه است. اما تشخیص سعادت و شقاوت با غریزه و طبع نیست با عقل است، خواه عقل مستقیماً مدعی تشخیص باشد و یا راهنمای انسان باشد بمکتب و آئینی که آن مکتب و آئین راهنمای مستقیم سعادت است. بهر حال تشخیص

سعادت غریزی نیست .  
 علیهذا اینکه گفته میشود هر کسی بالطبع طالب سعادت است و همه مردم همیشه دنبال سعادت میروند صحیح نیست ، آنچه همه مردم دنبال آن میدوند لذت است ، تنها آنوقت میتوان گفت کسی دنبال سعادت میروند خواه در دست برود و خواه غلط . که واقعاً نشسته و حساب کرده باشد و سود و زیانهای باهم سنجیده باشد و از میان آنها راهی انتخاب کرده باشد . پس در جواب این پرسش که آیا انسان بالطبع طالب سعادت است باید گفت اگر مقصود اینست که همه مردم همیشه دنبال کمشده سعادت میدوند چیزی که هست در تشخیص غالباً اشتباه میکنند ، درست نیست ، زیرا غالباً مردم از طبع خود پیروی میکنند نه از عقل خود و طالب لذتند نه طالب سعادت . و اگر مقصود اینست که اگر عقل انسان سعادت او را تشخیص داد بالفطره دنبال آنرا میگیرد ؛ مطلب درستی است .

### سعادت و آرزو

مسئله هر کسی یک سلسله آرزوهای دارد و میل شدید دارد بآن نائل گردد ، و اگر با او گفته شود سعادت خود را بیان کن که در چه چیزهایی هست تا بر آورده شود او همان حاجات و آرزوهای خود را عرضه میدارد .  
 فرضیه بعضی اینست که سعادت عبارت است از نیل بآرزوها و موفقیت در مطلوبها ، و هر کس که بهم آرزوها و مطلوبهای خود رسیده بسعادت کامل نائل شده است و هر کس که بهیچ آرزویی از آرزوهای خود نرسیده بدبخت کامل است و هر کس که بمقداری از آرزوهای خود رسیده است بهمان نسبت که رسیده است به بعضی از سعادت نائل شده است .

بدون شك میان سعادت و آرزو ارتباط کاملی برقرار است، آرزو قوه محرکه ماشین وجود انسان است، برای این بانسان داده شده که او را بحرکت در آورد و بسوی سعادت بکشانند. اما سعادت و نیل با آرزو ها مرادف یکدیگر نیستند. *اولا* انسان بسیار از چیزها را آرزو میکند و نهایت شوق با آنها را پیدا میکند ولی بعد که با آنها میرسد می بیند اشتباه کرده است و بسیاری از چیزها برایش پیش می آید که مورد نفرت او است و اجباراً آنها را می پذیرد و بعد میفهمد که سعادت او در همین بوده است. **عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم**. اما محال است که انسان به سعادت خود نائل گردد و پشیمان شود. آرزو و موفقیت در مطلوبها پشیمانی بردار است اما سعادت پشیمانی بردار نیست. **وثانیا** آرزو و اشتیاق بچیزی تابع میزان فهم و اطلاع انسان است، انسان بسیاری از چیزها را آرزو نمیکند از باب اینکه آنها و فواید و مزایای آنها را نمیشناسد، مثلا طفل آرزوی علم و دانش ندارد و همچنین يك انسان وحشی. آیا میتوان گفت که چون سعادت عبارت است از نیل با آرزو ها، چون علم مورد آرزوی کودک و وحشی نیست پس علم برای آنها سعادت نیست؟ برای رسیدن بسعادت؛ آرزو را از طرفی باید محدود و ضبط کرد و از طرف دیگر باید سطح آنها بالا برد و با تعبیری که با اصطلاحات دینی در باب «طول امل» مناسب است باید از طول و عرض آن کاست و بر ارتفاع آن افزود.

آرزوها را باید نظم داد و جلو بخش شدن آنها را گرفت و آنها را با سعادت تطبیق داد. اگر سعادت مفهومی جز نیل با آرزوها نداشت،



ضبط و کنترل و محدود کردن آرزو معنی نداشت. آرزو قوه محرکه وجود انسان است و باید از نیروی آن استفاده کرد و در عین حال لازم است آنرا ضبط و بسوی نقطه معینی که نقطه سعادت است رهبری کرد عیناً مانند مر کوبی از قبیل اسب یا اتومبیل است که هم او انسان را میبرد و هم انسان او را. انسان با نیروی مر کوب مسافتها را زیر پا میگذارد، پس مر کوب است که انسان را میبرد و باز انسان جهت و خط سیر و حرکت این مر کوب را تعیین میکند پس انسان است که مر کوب را بسوی مقصد خود میبرد. انسان نسبت به آرزو باید همینطور باشد هم از نیروی آن استفاده کند و با نیروی آن حرکت کند و هم آنرا تحت تسلط و اراده خود قرار دهد.

### سعادت و رضایت

رضایت با لذت که قبلاً از آن بحث شد تفاوت دارد، لذت مربوط به یک قوه و استعداد یا عضو خاص است ولی رضایت حالتی است که انسان از مجموع اوضاع و احوال خود پیدا میکند پس رضایت برخلاف لذت همه جانبه است و اما تفاوت رضایت و آرزو قطع نظر از جنبه همه جانبه بودن رضایت و یک جانبه بودن آرزو اینست که رضایت مربوط بزمان حال و آرزو مربوط بآینده است.

فرضیه بعضی دیگر اینست که سعادت عبارت است از اینکه انسان در حالی قرار بگیرد که بآنچه دارد راضی و خوشوقت و خوشنود باشد و کمال رضایت کمال سعادت است.

قبل از اظهار نظر در باره این فرضیه باید متذکر شویم که رضایت نیز مانند آرزو با سطح فکر و میزان فهم و درک و اراده و همت انسان بستگی دارد. مثلاً کسی که در یک دهه بزرگ شده است و حد اکثر زندگی را این

میدانند که بعالیترین درجات زندگی ده که فی المثل کدخدای محل از لحاظ وسائل و نفون و احترام دارد نائل گردد. بدیهی است که پس از آنکه با آنها نائل شد غرق در رضایت میشود و سجده شکر بجا میآورد و بزبان حال میگوید:

شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا در منتهای همت خود کامران شدم  
وجود همچو شخصی از رضایت لبریز میشود.

اما شخص دیگری را در نظر میگیریم که با جمیع مواهب مادی و معنوی که تا کنون بشر آشنا شده آشنا است و از هر چیزی به حد اعلای آن نائل شده است، این شخص نیز غرق در رضایت خواهد بود.

هر چند میان این دو نفر از لحاظ موجبات رضایت از زمین تا آسمان متفاوت است، اما از لحاظ درجه رضایت میان آنها هیچگونه تفاوتی نیست، اگر فرضاً آلت «رضایت سنجی» در دنیا میبود و میتوانست درجه رضایت روحی افراد را اندازه بگیرد از لحاظ درجه رضایت میان این دو نفر تفاوت نبود.

اما از طرف دیگر میدانیم علت اینکه درجه رضایت شخص اول با اندازه درجه رضایت شخص دوم بالا رفته بی خبری او است، نمیدانند خداوند چه استعدادهایی در وجود او نهفته است، و همه آنها در حال کمون و امکان باقی مانده اند، نمیدانند که خداوند هزاران نعمت مادی و معنوی برای او آفریده است که او آنها را میشناسد نسبت با آنچه هائی که نمیشناسد و از او پنهان است قابل مقایسه نیست. **فلا تعلم نفس**

**ما اخفی لهم من قرآءین.**

دو نفر نامبرده از رضایت بیک درجه بهره مندند ولی موضوع و

مورد رضایت آنها در يك سطح و يك درجه نیست و قهراً لذتیکه این دو نفر میبرند و استعدادهایی که از آنها بفعلیت میرسد و موجب لذت میگردد در يك درجه نیست ، موضوع یکی کاملتر و در سطح عالیتراست و موضوع دیگری خسیس تر و در سطح پائین تر ، و با موضوع رضایت یکی از لحاظ کمیت بیشتر است و موضوع رضایت دیگری کمتر . یکی به پست خسیس مادی راضی و قانع و شا کر میشود و دیگر جز به شریف و عالی رضایت نمیدهد با این حال آیا میتوان گفت سعادت فقط به خود رضایت بستگی دارد اما بموضوعات رضایت بستگی ندارد ؟

### يك بحث اجتماعی

اینجا يك بحث اجتماعی بعنوان ثمره مسئله سعادت و رضایت قابل طرح است و آن اینکه اگر سعادت را طبق معمول عبارت بدانیم از کمال رضایت و خشنودی عمیق انسان با آنچه دارد پس اگر طبقه ای مرفه و زیرک و برخوردار از همه مواهب مادی و معنوی زندگی ، ترتیبی در کارها بدهند که طبقات عوام و ساده ضمیر و استثمار شده در عین اینکه فاقد مزایای يك زندگی مرفه و شرافتمندانه هستند در اثر بی خبری و بی اطلاعی و يك سلسله تلقینات با آنچه دارند کمال رضایت پیدا کنند و تصور آنچه هائی را که ندارند نکنند ، و چون تصور و آرزوی آنچه هائی که ندارند نمیکنند هیچگونه احساس ناراحتی نمیکنند . پس در این صورت آن طبقه مرفه و زیرک و استثمار گر باین طبقه استثمار شده ، ولی راضی ، ظلم نکرده است ، زیرا ظلم وقتی صورت میگیرد که کسی کسی را از سعادت محروم کرده باشد و اما طبقه مرفه چون کاری کرده است و ترتیبی داده است که طبقه غیر مرفه کمال رضایت را از زندگی خود دارد پس او را بکمال

سعادت تنها در این شکل رسانده است . پس ظلمی نسبت با او مرتکب نشده است ، سهل است ، حد اکثر خدمت را با این طبقه غیر مرفه کرده است . و اما اگر بگوئیم سعادت عبارت است از نیل به حد اکثر خوشیهای ممکن و طرد حد اکثر رنجها و یا رساندن آنها به صفرو عبارت دیگر اگر بگوئیم سعادت عبارت است از فعلیت رسیدن همه قوا و استعدادهای مادی و معنوی وجود انسان و طرد حد اکثر موانع و اضرار آنها (و همانها هستند که موجب آلام و رنجها میباشند) خواه انسان خودش بوجود آن استعدادها آگاه باشد و یا نباشد و خواه آنکه بدانند جهان خلقت امکاناتی برای او فراهم آورده است که بآن استعدادها نائل گردد یا نداند ، در این صورت باید بگوئیم هر چند طبقه زیرک و استوار گشته رضایت طبقه دیگر را فراهم کند و هر چند خود این طبقه می پندارد از سعادت کامل بهره مند است ، در عین حال مقداری از سعادت این طبقه بوسیله طبقه زیرک ر بوده شده است و طبقه زیرک با نطبقه دیگر ظلم کرده است . بلکه ظلمی که باین ترتیب صورت میگیرد از ظلمی که بصورت نا رضائی منعکس میشود بسی فجیعتر است ، زیرا ظلمی که طرف آنرا احساس میکنند مانند بیماری درد دار است که احساس درد ، بیمار را وادار میکند چاره جوئی کند اما ظلم بترتیب بالا مانند بیماری بی درد است که هرگز بیمار در فکر چاره جوئی و رفع آن بر نمیآید .

حدا کثر خدمتی که طبقه زیرک و مرفه با نطبقه کرده است اینست که در اثرا ایجاد رضایت در آنها آلام آنها را از بین برده است ، اما سعادت تنها «آسایش» از آلام نیست ، سعادت یک مفهوم غدمی بمعنی ندا شتن

رنج نیست ، سعادت استیفاء همه جانبه حظوظ و بهره‌ها و لذتهاست . بلکه چنانکه گفته شد اینگونه آلام را با آلام جسمانی مانند درد چشم و درد دندان نمیتوان مقایسه کرد و نمیتوان رفع آنها را بهر حال خدمت شمرد ، اینگونه آلام وسیله بیداری و هوشیاری اجتماع است . تخفیف این آلام باینصورت خودجرم و جنایتی دیگر است .

حسرت‌وزاری که در بیماری است      وقت بیماری همه بیداری است

هر که او بیدار تر پردردتر      هر که او هشیارتر رخ زردتر

پس بدان این اصل را ای اصل جو      هر که در درد است او برده است بو

### اقسام سعادت

سعادت را اگر بآنسان که مجموعی از جسم و روح است نسبت بدهیم اقسامی ندارد ، یکی بیشتر نیست ، ولی اگر جسم و روح را از یکدیگر منفک فرض کنیم البته سعادت بر دو قسم است : جسمی و روحی . سعادت جسمی عبارت است از استیفاء همه جانبه و کامل لذات جسمانی بادر نظر گرفتن مدت و شدت و قوت و ضعف لذتها و طرد حد اکثر آلام جسمانی و اما سعادت روحی عبارت است از استیفاء همه جانبه و کامل لذات روحی و طرد حد اکثر آلام روحی .

و نیز میتوانیم سعادت هر عضو را از سعادت اعضاء دیگر تفکیک کنیم و سعادت را باعتبار قوا و اعضاء تقسیم کنیم : سعادت باصره ؛ سعادت سامعه ، سعادت عاقله و غیره . ولی بهر حال سعادت غیر از لذت است ، سعادت باصره با لذت باصره متفاوت است ، ممکن است چیزی برای باصره لذت باشد ولی از آن جهت که برای خود باصره مستلزم زیانی هست سعادت آن شمرده نشود . یعنی سعادت را بهر چیز نسبت دهیم یا انسان یا جسم یا روح یا

عضو ، جنبه همه جانبه آن را نباید از نظر دور بردا ریم ؛ برخلاف لذت.

### درجات و مراتب سعادت

همانطور که خود لذت و الم که مبنای اصلی سعادت و شقاوت میباشند درجات و مراتب دارند و افراد مردم از لحاظ قدرت استیفاء يك لذت در يك درجه نیستند ، مثلا درجه لذتیکه يك نفر از علم یا عبادت یا جمال یا نیکوکاری و حتی از خوردن و آشامیدن و آمیزش جنسی میبرد با درجه لذت يك فرد دیگر متفاوت است. يك نفر يك استعداد را بشکل قوی دارد و دیگری بشکل ضعیف ، پس مردم از لحاظ قوا و استعداد های طبیعی متفاوت آفریده شده اند و بهمین دلیل از لحاظ نیل بلذت و سعادت متفاوت خواهند بود . پس از این نظر درجات سعادتها متفاوت است و افراد در يك سطح واحد از سعادت نیستند ، بعلاوه عوامل خارجی که استعدادها را بفعلیت میرساند و یا مانع رنجها و آلام میباشند برای همه مردم علی السویه فراهم نیست ، قهراً سعادتها که با این عوامل وابستگی دارد متفاوت است ، سعادت استیفاء همه جانبه است .

این استیفاء همه جانبه ممکن است بشکل بسیار کامل و تا آخر حد امکان صورت بگیرد و ممکن است اینچنین نباشد . از اینرو برای سعادت مراتب و درجات پیدا میشود .



از آنچه تا کنون گفته شد معلوم شد که سعادت بستگی کاملی دارد با حرکت و سیر تکاملی و رسیدن انسان بکمالاتی که بالقوه دارد ، پس سعادت با کمال مرتبط است بلکه میتوان گفت سیر و حرکت از اینجهت که سیر و حرکت است کمال نیست ، رابط و وسیله رسیدن بکمال

یعنی سعادت است؛ سعادت و کمال همدوش و هممعنان یکدیگرند. اکنون مینوانیم خود را بیک مفهوم و تصور عالیت‌ر در باب سعادت نزدیک کنیم و سعادت و وجود را همدوش و هممعنان یکدیگر بشماریم هر موجودی به تناسب ظرفیت و سعه وجودی که دارد از سعادت بهره‌مند است، ظرفیت و سعه وجودی هر موجود متناسب است با قرب و نزدیکی او در قوس نزولی یا قوس صعودی بمنبع و سرچشمه لایزال هستی و موجودات به نسبتی که بمنبع وجود و سرچشمه لایزال هستی قرب و نزدیکی دارند از سعادت بهره‌مندند و به نسبتی که از او دورند گرفتار شقاوتند. استعداد انسان برای نیل بسعادت واقعی با همه مظاهر مختلفی که دارد عبارت است از استعداد رسیدن بمقام قرب الهی.

یا ایها الانسان انك كادح الی ربك كدحا فملاقيه .

### عوامل سعادت

از جمله مباحث مهم بلکه از لحاظ عملی مهمترین مباحث سعادت بحث در عوامل سعادت است. علوم انسانی در این باره مطالب بسیار زیادی را در اینجا پرشپائی هست از این قبیل:

۱- آیا اساساً عامل و یا عواملی که واقعاً انسان را سعادت‌مند کند وجود دارد، یا سعادت خواب و خیالی بیش نیست و در این جهان آنچه خلق شده است درد و رنج و شقاوت و موجبات آنهاست و بس؟ چنانکه میدانیم گروه زیادی از فلاسفه قدیم و جدید جهان، بدینی را شعار خود قرار داده و اینطور فکر میکنند. بدیهی است که این طرز تفکر با فلسفه الهی هیچگونه قابل تطبیق نیست و در میان فلاسفه الهی از اینگونه

اشخاص پیدا نمی‌شوند. ولی فلسفه‌مادی در دامن خود از اینگونه اشخاص زیاد پرورانده است، اکنون مجال بحث در اینمطلب نیست.

۲- آیا عامل سعادت فقط يك چیز است و انسان باید آن يك چیز را پیدا کند و یا اینکه سعادت در گرو مجموعی از عوامل است؟

۳- آیا آن يك عامل یا چند عامل در وجود خود انسان نهان است یا در جهان بیرون است و آنرا باید از خارج وجود خود بدست آورد؟

و یا قسمتی از عوامل درونی است و قسمتی بیرونی؟

۴- اگر همه آن عوامل یا بعضی از آنها در خود انسان نهفته است آیا در جسم و نیروهای جسمانی است و یا در روح و قوای روحی؟ و یا قسمتی در جسم است و قسمتی در روح؟

اینها مسائل زیادی است که قابل بحث است و زیاد درباره آنها سخن گفته شده است و خلاصه همه اینست که سرچشمه سعادت کجا است؟ چنانکه میدانیم برخی مدعی شده‌اند که سرچشمه سعادت را در درون خود باید جستجو کرد، غالباً این مفکرین سعادت را آسایش از آلام میدانند. و مدعی هستند آلودگی با دنیای بیرون موجب آلام و رنجها است. و هرچه انسان بیشتر خود را از جهان بیرون بی نیاز کند و رابطه اش را با بیرون قطع کند از سعادت که جز خلاصی از رنج چیزی نیست بیشتر بهره‌مند میشود.

در فلسفه و تصوف هندی و افکار بودا و همچنین در فلسفه فلاسفه کلبی یونان که «دیوژن» معروف ترین شخصیت آنهاست و همچنین در افکار مانئی و پیروان او باین طرز تفکر زیاد بر میخوریم.

با کمال تأسف این طرز تفکر که ناشی از بدبینی فلسفی است و



باتوحید اسلامی کمال ضدیت و تباین دارد در اثر آمیزش و نشر افکار و عقاید  
مللی که اینطور فکر میگردند در میان مسلمین بنام زهد و تقوی و ترک دنیا  
و یا بعنوان تصوف رائج شد و آنچنان قوت گرفته است که در نظر بعضی از  
مردم بی مطالعه در ردیف ضروریات اسلام است.

گروهی دیگر سرچشمه سعادت را جهان بیرون میدانند و میگویند  
انسان جزئی از اینجهان و تحت تأثیر عوامل اینجهان است و تحت تاثیر  
عوامل جهانی است که انسان میتواند بحیات خود ادامه دهد و از لذتها  
بهره مند گردد، آنچه انسان از ناحیه خود دارد فقر و حاجت است لذت  
در اثر نوعی انفعال و تائر عصبی از پاره ای عوامل مادی پیدا میشود مانند  
تائری که اعصاب چشم از دیدن و اعصاب دهان و زبان و جهاز هاضمه از  
تماس باغذا و اعصاب لمسی از لمس کردن زن و مرد یکدیگر را، پیدا  
میکنند. تنها چیزی که میتوان گفت از درون آدمی میجو شد درد ورنج  
است که در اثر کمبود غذایی و سایر کمبودها پیدا میشود.

بعقیده اینگروه، سعادت صدور صد بستگی دارد بعوامل خارجی  
واما شقاوت ممکن است علت داخلی داشته باشد یعنی از کمبود احتیاجات  
مادی پیدا شود و ممکن است علت خارجی داشته باشد مانند رنجی که  
انسان از کتک خوردن یا زندان یا غضب حقوق خود میبرد.

مادی مسلکان درباره عوامل سعادت اینطور نظر میدهند.  
نظرسومی هست. و آن اینکه سعادت را تنها از درون یا از بیرون  
دانستن مبالغه است انسان نه آنچنان است که بتواند از عوامل بیرونی  
بی نیاز گردد و بدون استمداد از آنها بکمال و سعادت نائل گردد (با اصطلاح  
فلسفی انسان موجود مستکفی بذات و باطن ذات نیست) و نه آنچنان فرع

و طفیلی است که تمام خوشیهایش باید از بیرون تأمین گردد . انسان در باطن روح خود کانونها از لذت دارد که اگر بتواند آنها را استخراج کند از کانونهای مادی بیرونی غنی تر و عظیم تر و پرمایه تر است . این فکر غلط است که لذت منحصرأ در نتیجه انفعالات مادی عصبی پیدا میشود ، ممکن است لذتی برای انسان پیدا شود که هیچگونه ریشه مادی و عصبی نداشته باشد و با عوامل خارجی مادی نیز وابستگی نداشته باشد .

در اینجا نمیتوانیم در مقام نفی و اثبات و ذکر دلائل این مدعا بر آییم علماء روحی تابع این نظرند . عرفاء بزرگ کوشش کرده اند که این گونه لذات را معرفی کنند و لذات مادی را در مقابل این لذات ناچیز بشمارند بعقیده عرفا انسان آنچه وجود اصیلی است که خود میتواند برای خود کانونی از لذت بلکه دریائی بی پایان از سعادت بوده باشد .

مولوی در زمینه معرفی این کانون و اشاره باینکه سرچشمه های بیرونی لذت در مقابل این سرچشمه بلکه این اقیانوس عظیم باطن هیچو نا چیز است . خطاب بآنکس که لذت را در باد و میگساری جستجو میکند ، میگوید :

ای همه در یاچه خواهی کردنم ؟  
 تو خوشی و خوب و کان هر خوشی  
 ای همه هستی چه میجوئی عدم ؟  
 تو چرا خود منست باده کشی ؟  
 تا تو زو جوئی نشاط و انتفاع ؟  
 ذوق جوئی تو ز حلوای سبوس ؟ !  
 جمله فرع و سایه اند و تو غرض  
 جوهر است انسان و چرخ او را عرض  
 زهره ای از زمره کی شد وام خواه ؟  
 آفتاب از زره کی شد وام خواه ؟  
 جان بی کیفی شده محبوس کیف  
 آفتابی حبس عقده ، اینت حیف .

اکثر دانشمندان جهان ، سعادت را هم وابسته بعوامل درونی میدانند وهم بعوامل بیرونی . گوا اینکه در تعیین میزان ارزش ودخالت عاملها اختلاف نظرها زیاد است .  
 ارسطو عوامل سعادت را به سه قسم تقسیم کرده است : خارجی ، جسمی ، روحی . و هر يك از این سه قسم را به سه عامل منحصر کرده است ، باین ترتیب :

۱ - عوامل خارجی : ثروت ، مقام ، فامیل وعشیره .

۲ - عوامل جسمی : سلامت ، قوت ، زیبایی .

۳ - عوامل روحی : حکمت ، عدالت ، شجاعت .

بدیهی است که عوامل سعادت را نمیتوان باین عاملها منحصر دانست ، در هر يك از سه قسمت بالا عوامل دیگری نیز میتوان بحساب آورد . از قبیل محیط اجتماعی مساعد برای پیشرفت ، آزادی ، امنیت ، محیط طبیعی وجغرافیائی مساعد ، نژاد عالی ، فرزند ، همسر شایسته ، دوست صمیمی (از عوامل خارجی) آوازخوش ، کار ، احسان ونیکوکاری ، (از عوامل بدنی) ایمان ، عواطف عالی و رقیق ، سلامت روانی ، اراده قوی استعداد هنری و فنی و امثال اینها (از عوامل روحی)

برخی عوامل سعادت است که میان روح و بدن مشترك است ، مانند عبادت . و بعضی میان روح و بدن وخارج مشترك است یعنی بهمه اینها بستگی دارد مثل کتاب .

### دورنمایی از يك سلسله مباحث

در اینجامباحث دیگری هست که بواسطه پرهیز از تطویل از شرح آنها خود داری میکنیم . از قبیل : ارزش و میزان دخالت عاملها یعنی

کدام عامل، عامل درجه اول است و کدام عامل؛ عامل درجه دوم، و عبارت دیگر در صد این عاملها چه قدر است؟ کدام عامل فی المثل يك درصد خیل است و کدام ده درصد و یا بیشتر؟

دیگر اینکه کدام عامل از شرائط رکنی سعادت شمرده میشود که با نبود آن سعادت تأمین نمیشود، و کدام عامل شرط غیر رکنی است و وجودش بر رونق و کمال و درجه سعادت میفزاید اما نبودنش سعادت را تبدیل به شقاوت نمیکند.

دیگر آنکه کدام يك از این عوامل عامل مستقیمند و کدام يك عامل غیر مستقیم؟ یعنی عامل عاملند.

و دیگر اینکه آیا عوامل سعادت متغیرند یا ثابت؟ یعنی آیا يك چیز که در يك زمان برای بشر عامل سعادت است در همه زمانها اینطور بوده و خواهد بود و یا ممکن است يك چیز در يك عصر و زمان عامل سعادت باشد و در عصر دیگر عامل سعادت نباشد بلکه عامل شقاوت باشد؟

و آیا ممکن است برای بشر يك بر نامه جامع سعادت ولو بوسیله وحی و نبوت طرح شود که برای همه زمانها کافی باشد؟ و یا اساساً چنین چیزی محال است؟

مخالفین ادیان در عصر حاضر این بحث را عنوان کرده و مدعی شده اند که ادیان در گذشته عامل سعادت و پیشرفت و ترقی بشر بوده اند ولی در عصر حاضر برخلاف گذشته عامل بدبختی و تأخر و انحطاط بشمار میروند. این بحث از نظر دین مقدس اسلام بالخصوص که خاتم الادیان است و مقرراتش برای همه زمانها است بیشتر قابل توجه و تحقیق است.

در اینکه بعضی عوامل سعادت متغیر میباشد جای شك نیست، همچنانکه در ثبات بعضی دیگر نمیتوان خدشه کرد اما باید مقیاسی بدست آورد

که چه عواملی متغیر و چه عواملی ثابتند؟ و آیا میتوان گفت عوامل مستقیم سعادت ثابتند و اما عوامل عامل پیوسته متغیرند و مقررات و قوانین سعادت تا آنجا که مربوط به عوامل های مستقیم است ثابت و لایتغیر است، و تا آنجا که مربوط به عوامل عوامل است متغیر است و اگر بخواهیم این بحث را راجع بمقررات اسلام تعقیب کنیم فصل دامنهدار وسیعی جلوما پیدا میشود.

دیگر اینکه آیا سعادت مطلق است یا نسبی؟ آیا چیزی که موجب سعادت است، برای همه افراد و همه ملتها و همه منطقه‌ها و نژادها علی السویه موجب سعادت است، یا عوامل سعادت و مقرراتی که بشر را بسعادت میرساند از نظر افراد و اولاد و اقلا از نظر ملتها و منطقه‌ها و نژادها بدر نظر گرفتن تفاوتی که در طرز تفکر و عادات و ساختمانهای روحی و جسمی دارند باید متفاوت باشد؟

و آیا ممکن است قانون واحدی برای همه جهان و همه افراد و همه ملتها و همه منطقه‌ها یکسان موجب سعادت باشد یا نه؟ چنانکه واضح است این بحث نیز از نظر انطباق با مقررات اسلامی فوق العاده شایان توجه است.

اینها يك سلسله مباحث است که مادر اینجا ناچاریم به نشان دادن دورنمایی از اینها قناعت کنیم و گرنه يك کتاب بزحمت برای اینمباحث کافی خواهد بود.

**آیا انسان برای رسیدن بسعادت نیازمند براهنما است؟**

اگر سعادت عبارت بود از لذت، و شقاوت هم عبارت بود ازرنج، و لذتها ورنجها منحصر بودند بلذات ورنجهای محدود جسمانی در حدودیکه

يك حيوان دارد که پایای رشد طبیعی و جسمانی خود بحکم غریزه و طبع آنها را می‌شناسد و از وجود آنها آگاه می‌گردد، نیازی براهنما نبود. و باز هم اگر نیازمندیهای انسان محدود بود با مقدار که خودش لااقل بتواند با نیروی عقل و علم نیازمندی خود را از هر نظر درک بکند و در نتیجه بتواند دورنمایی از سعادت خود را ببیند و تمیز دهد باز کافی بود که تدریجاً از راه علم و بسط تمدن و تعاون و صنعت راه خود را بی‌یابد.

اما مسئله سعادت تنها مسئله لذات و آلام غریزی نیست، مسئله پاره‌ای نیازمندیهای محسوس از قبیل بیماریها و نااهنمیا نیست که بگوئیم بشر بالاخره با تلاش و کوشش راه نجات خود و وسائل سعادت خود را تهیه میکند مسئله يك نیازمندی و دو نیازمندی نیست.

مجهول‌ترین حقایق برای انسان خود انسان و استعدادهای نهفته و کمالاتی است که در قوه دارد. با همه پیشرفت‌های عظیمی که در علم و صنعت نصیب بشر شده و با همه کشفیات شگفت‌آوری که در دنیای جمادات و نباتات و جانداران صورت گرفته هنوز انسان عنوان «ناشناخته» دارد. بشر توانسته در درون آتم در فضای کیهانی از نظر علمی به توافق نظر برسد، فی‌المثل در شوروی همانگونه در این مسائل اظهار نظر شود که در آمریکا و جاهای دیگر میشود. اما بشر هنوز در مسئله سعادت و راهی که بشر باید برای خوشبختی کامل پیش بگیرد به توافق نظر نرسیده است، همان اندازه که علما و فلاسفه در دو هزار و پانصد سال قبل در این زمینه اختلاف نظر داشتند امروز هم دارند. چرا؟ برای اینکه درون‌زده شناخته شده است ولی انسان هنوز مجهول و ناشناخته است. طرح و تنظیم برنامه سعادت انسان فرع بر اینست که تمام استعدادهای و ظرفیتها و کمالات انسان و تمام خط‌سیر

تکاملی انسان که هر دو سر به بی نهایت میزند شناخته شود. مگر سعادت جز شکوفان شدن همه استعدادها و پر شدن همه ظرفیتها و بروز و ظهور و فعلیت رسیدن همه قوه‌ها و پیمودن صراط مستقیمی که انسان را به عالیترین و مرتفعترین قله‌های وجود برساند چیزی هست؟

از طرف دیگر آیا میتوان قبول کرد که چنین نیازمندی بزرگی که اگر برآورده نشود نتیجه‌اش سرکشتگی و بلکه تباهی و فناء نوع انسان است در کار باشد و دستگاہ عظیم و منظم خلقت که همواره شاهکارهای خود را در زمینه احتیاجها و نیازمندیها بروز میدهد، این خلاء را بپذیرد و این نیازمندی را ندیده بگیرد و از افق مافوق تدبیر انسانی یعنی افق وحی بوسیله افراد پاک و آماده برای اشراقات غیبی او را هدایت و راهنمایی نکند؟! ۱۱.

این سینا در آخر کتاب «النجاة» میگوید: «الحاجة الى هذا الانسان في ان يبقى نوع الناس ويتحصل وجوده اشد من الحاجة الى انبات الشعر على الاشجار وعلى الحاجبين وتقدير الاخصص من القدمين واشياء اخرى من المنافع التي لا ضرورة اليها في البقاء»

یعنی «احتیاج بشر به چنین انسانی که بمدد غیبی او را رهبری کند برای بقاء نوع انسان بسی بیشتر است از اینکه بر روی پلکهای چشم، مژگان، و بر بالای چشم، ابروان، و در کف پا گودی و یا چیزهای دیگری که صرفاً منافی در بردارند ولی ضرورتی وجود آنها را ایجاب نمیکند خلق و ایجاد شود».